شهرآرا

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی

صاحب امتیاز: شهرداری مشهد

مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر

سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵

دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵

نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴

روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲

شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

سال شانزدهم
۳۰ اردیبهشت ۱۴۰۴
۲۲ ذی‌القعده ۱۴۴۶
شماره ۴۴۹۴

۳شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا: ۲۷ %

صبح ۲۳ | ظهر ۳۱ | عصر ۳۲ | شب ۲۴

↓ ۱۹ ↑ ۳۴

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۸:۰۶ | نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۲۳

غروب آفتاب ۱۸:۳۵:۰۰ | اذان صبح فردا ۰۲:۳۸:۴۶

اذان مغرب ۱۸:۵۵:۳۰ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۰:۳۴

چکامه

سهم تو شد آخر شهادت، سیدابراهیم

پس از شهادت آیت‌ا... ابراهیم رئیسی و هیئت همراه او هنرمندان بسیاری آستین بالا زدند و دست به‌کار شدند. از خلق آثار نقاشی و شعر و مستندگرفته تا تولید قطعات موسیقی. یکی از آثار موسیقی که در سوگ رئیس جمهور شهید منتشر شد قطعه «سیدابراهیم» است، این اثر با آهنگ‌سازی محمدرضا عقیلی بر روی شعری از علیرضا قزوه، با صدای سیدمحسن حسینی از تولیدات مشترک معاونت هنری سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران و مرکز موسیقی و سرود سازمان صداوسیماست. در ادامه شعر علیرضا قزوه را می‌خوانید، همچنین کدی که با اسکن آن می‌توانید قطعه «سید ابراهیم» را گوش دهید، پیش روی شماست.

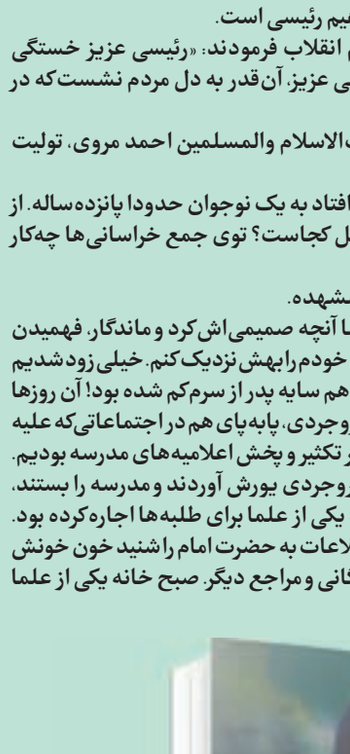

در ما قیامت‌کن قیامت، سیدابراهیم
ای صاحب جود وکرامت سیدابراهیم
ما را خبر از خویش بی‌خود کرده، اما تو،
اما تو راحت باش راحت، سیدابراهیم
تو شاد از دیدار با ما مردم دلتنگ
ما خسته از دنیای غربت، سیدابراهیم
از ابتدا هم تو شهید زنده‌ای بودی
سهم تو شد آخر شهادت، سیدابراهیم
دیدار با تو بار دیگر آرزوی ماست
دیدار ما روز قیامت، سیدابراهیم

کتابخوان

رئیسی عزیز خستگی نمی‌شناخت

کتاب «رئیسی عزیز» به قلم فائزه سعادتمند، در ۲۰۰صفحه از سوی انتشارات حماسه‌یاران سال گذشته روانه بازارکتاب شد. این اثر مکتوب شامل خاطرات و روایات متعددی درباره شهید سید ابراهیم رئیسی است.

۳۱اردیبهشت سال گذشته رهبر معظم انقلاب فرمودند: «رئیسی عزیز خستگی نمی‌شناخت.» و پس از آن عبارت رئیسی عزیز، آن‌قدر به دل مردم نشست که در تولید آثار هنری بسیاری به‌کار برده شد.

در بخشی از این کتاب به روایت حجت‌الاسلام والمسلمین احمد مروی، تولیت آستان قدس رضوی، می‌خوانیم:

«سال‌های ۵۴_۵۳ وسط روضه چشمم افتاد به یک نوجوان حدودا پانزده‌ساله. از دوروبری‌هایم پرسیدم: ایشون کیه؟ اهل کجاست؟ توی جمع خراسانی‌ها چه‌کار می‌کنه؟

گفتند: سیدابراهیم رئیسی، از بچه‌های مشهده.

رفاقتمان از همان موقع شکل گرفت؛ اما آنچه صمیمی‌اش کرد و ماندگار، فهمیدن یتیمی او بود. سعی می‌کردم به هر بهانه‌ای خودم را بهش نزدیک کنم. خیلی زود شدیم مثل دوتا برادر؛ درست سال‌هایی که من هم سایه پدر از سرم کم شده بود! آن روزها هم حجره‌ای بودیم توی مدرسه آیت‌ا... بروجردی، پابه‌پای هم در اجتماعاتی که علیه رژیم پهلوی بود شرکت می‌کردیم و پیگیر تکثیر و پخش اعلامیه‌های مدرسه بودیم. یک روزکه ساواکی‌ها به حوزه آیت‌ا... بروجردی یورش آوردند و مدرسه را بستند، ساکمان را برداشتیم و رفتیم خانه‌ای که یکی از علما برای طلبه‌ها اجاره‌کرده بود. سیدابراهیم وقتی خبر اهانت روزنامه اطلاعات به حضرت امام را شنید خون خونش را می‌خورد. می‌رفتیم خانه آیت‌ا... گلپایگانی و مراجع دیگر. صبح خانه یکی از علما بودیم و شب خانه علمای دیگر....»

ویژه نخستین سالگرد شهادت شهید جمهور

شهید رئیسی اخلاق و تقوا مسئله اولش بود

مهدی عرفاتی
دبیر شورای اطلاع‌رسانی دولت شهید رئیسی

اوایل دولتش بود، از دفترش تماس گرفتند که بیا کمک. قصه این بود که در امر رسانه و بازوی اطلاع‌رسانی دولت کنارشان باشم. اولش فکر کردم در حد مشورت است و تعاملی تلفنی و هر ازگاهی جلسه‌ای، اما کار رسید به حکم زدن و «دبیر شورای اطلاع‌رسانی دولت» و این یعنی کوهی ازکار و فشار و استرس. فکر هرچیزی را می‌کردم الا این را.

به سید ابراهیم رئیسی رأی داده بودم و این اعتقادم بود و فعالیت هم کرده بودم در ستادش، ولی به همان امام رضایی که حالا یک سال است که کنارش جا خوش کرده است، از این ماجراکیسه‌ای ندوخته بودم و از ذهنم هم نگذشته بود فاکتوری روی میزش بگذارم و چیزی طلب کنم، به همین خاطر وقتی پیشنهاد همکاری دادند شوکه شدم. تأملی، مشورتی، استخاره‌ای و نهایتا یاعلی را گفتم. رسم و روال این جایگاه این بود که مبهمات را تبدیل به محکمات کنیم، شکیّات را جواب بگوییم، دستاوردها را ضریب بدهیم و فعالیت‌ها را منعکس کنیم، نقدها را پاسخ بدهیم و حواسمان به شبهه‌ها و تهمت‌ها و طعنه‌های توپخانه دشمنان و مخالفان داخلی و خارجی باشد.

من مکث می‌کنم و شما لطف کنید از جملهٔ «رسم و روال» به بعد را دوباره بخوانید، خواندید؟ چند سطر بیشتر نبود ولی همین چند سطر یعنی روزی صدها صفحه خواندن و رصد هزاران خبرگزاری و روزنامه وکانال و شبکه داخلی و خارجی.

در چند هفته اول به یک نقشه راه رسیدیم و هدف‌گذاری‌مان روشن شد، جلسه‌ای گذاشتیم و برنامه‌هایمان را گفتیم وکار را شروع کردیم و این تازه ابتدای سختی راهمان بود.

رئیسی یک خاصیتی داشت و آن این بود که نمی‌گذاشت به دستاوردهایش ضریب بدهیم، کارهایش را بزرگ کنیم و رنگ و لعاب رسانه به آن بزنیم. ما قرار نبود مثل بعضی دولت‌ها که می‌دانم و می‌دانید گنجشک را جای قناری قالب کنیم و بنز را با موتور پراید تبلیغ کنیم! ولی «حاج‌آقا» همین را هم نمی‌پذیرفت. بحث شکایت از بعضی رسانه‌ها که می‌شد لبخند می‌زد و می‌گفت حالا یک خبرنگاری یک چیزی نوشته؛ شکایت کنیم؟ یک هفته دل زن و بچه‌اش را بلرزانیم و علاف راهروهای دادگاهش کنیم که چه؟ خدا بزرگ است و بینا، او ببیند و بداند الباقی‌اش اعتباریات است.

مثلا به کارخانه‌ای و شرکتی و هلدینگی می‌رفتیم و سخنرانی‌اش را ریل‌گذاری می‌کردیم که این فرمان را بروید و این جملات تیترخور را بگویید که از تویش ستون وکلیپِ تیترخور دربیاوریم و با لبخند می‌گفت: چشم! و بعد درددل یک کارگر یا یک پیمانکار را که می‌شنید، کلا مسیر برنامه عوض می‌شد.

من، مهدی عرفاتی، به‌یقین می‌گویم بخش زیادی از ویدئوهایی را که بعضی رسانه‌ها دست گرفتند و به او خندیدند و وایرال شد با شیطنت رسانه‌ای و بی‌تقوایی و تقطیع در مجازی ریختند و دل این سید را شکستند.

ابراهیم رئیسی، بی‌اشکال نبود، سیاست‌ها و راهبردهایش هم بی‌عیب و ایراد نبود؛ این را با یقین و استدلال می‌گویم؛ درست همان قدری که یقین دارم در حکمرانی‌اش اخلاق و تقوا مسئله اولش بود. رئیسی را پیش از اینکه نقدکنند، خراب کردند و زخم بر جانش زدند و حیرت‌آور اینکه توپخانه را طوری فعال کردند که اجازه جواب دادن به ما نمی‌دادند.

آخرالامر اینکه خودم هم پر از ایرادم، ولی باز یقین دارم همه آن‌هایی که علیه او قلم زدند و تدوین کردند وکاریکاتور کشیدند و به ناحق او را کارد آجین کردند با کلمه‌هایشان، قیامت سختی خواهند داشت و رویارویی با آن پیکر سوخته و یخ‌زده، سر پل صراط مواجهه‌ای دیدنی اما تلخ خواهد بود.

بدعادتمان کردید آقای رئیس جمهور

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

خدا رحمتتان کند، روحتان شاد. نور به قبرتان ببارد. هرچند اشتباه است و قبر شما درست کنار خورشید است، ولی این رسمش نبود، نگفتید بدعادتمان می‌کنید؟ نگفتید می‌گذارید می‌روید و توی سه سال به چیزهایی عادت کرده‌ایم و بعد از شما بعید است باز ببینیم و اذیت بشویم و خماری بکشیم؟ هم شما هم بقیه شهیدان همراهتان؟ همین پریروز یکی از شیوخ عرب رفته بود خانه شهید امیرعبداللهیان و خانه‌زندگی‌اش را دیده بود و می‌گفت شما دارید صحنه‌سازی می‌کنید من با خانه‌زندگی وزیر امورخارجه کشور خودم مقایسه می‌کنم باورم نمی‌شود این زندگی یک وزیر کشور مقتدر ایران است، دوربین‌ها که رفتند خانه مادرتان ما خجالت کشیدیم، ما راضی بودیم توی تهران یک خانه برای مادرتان بگیرید و در عوض همه نبودن‌هایتان، همه سفرهای استانی‌تان همه بدوبدوهایتان یک آشپز، یک خدمتکار، یک پرستار، برایشان استخدام کنید که پیرزن وسط هفتاد و چندسالگی‌اش پای پیاده و تنها زنبیل به دست نرود توی صف نان و میوه و خودش سیب‌زمینی و پیاز سوا کند. از گوشه کیفش کارت دربیاورد و حساب کتاب کند. خرید کند و بیاید خانه. شما یک استانداردهایی را جابه‌جا کردید که محال است ما دوباره بتوانیم به برگشتن آن‌ها عادت کنیم، مشتی، شما باید الان برای دور دوم ریاست جمهوری‌تان حاضر می‌شدید، گزارش می‌دادید در مناظره‌ها شرکت می‌کردید نه اینکه ما قلم برداریم و برای سالگرد شهادتتان ستون بنویسیم و فکر کنیم کاری کرده‌ایم. بین خودمان باشد، من هنوز اسمتان را گوگل می‌کنم و ویدئوهایتان را می‌بینم و نبودتان آه می‌شود، یک ویدئو را اما هزار بار می‌بینم و هزار بار بغض می‌کنم، خیلی دلم می‌خواهد در قیامت مواجهه شما را با آن کسی که زنده و مستقیم جلوی چشم میلیون‌ها نفر به شما تهمت شش‌کلاسه بودن زد و بعد گفت معادل‌سازی کردید و دکتری گرفتید ببینم، همه جوک‌ها و توییت‌ها و ویدئوهایی را که بر اساس همین جمله زده شد، ساخته شد، تولید ومنتشر شد، ببینم و ببینم اگر قیامتی هست و عدالتی هست خدا با او چه خواهد کرد. پهلوان، تو سال‌ها قاضی‌القضات این مملکت بودی، تو سینه‌ات صندوق اسرار این آقایان بود و آقازاده‌هایشان، یک کلام، یک فقره از کارهایی را که کردند و دانستنش حق مردم بود می‌گذاشتی توی کاسه‌شان، زبانشان را غلاف می‌کردند. با اخلاق و تقوا به معرکه آمده بودی و یقین داشتند برای قدرت اخلاق را قربانی نمی‌کنی و همین بود که شیرشان کرد. سی‌ثانیه حرف زدی؛ اخم کردی، آه کشیدی، صدایت را پایین آوردی و آرام گفتی: تعجب می‌کنم از کسانی که در کسوت کاندیدای ریاست جمهوری حرف‌های نادرست زدند و توهین کردند. خسته نشدید از این همه توهین و تهمت؟ شما در محضر خدا هستید قبل از هر کس. اگر با این توهین‌ها مشکلی از مشکلات مردم حل می‌شود اشکالی ندارد.

ما این جملات را، ما آن عبای خاکی و عمامه غبارگرفته و کفش‌های پر از خاک را قبلا ندیده بودیم. ما بدعادت شدیم و شما یادمان آوردید که می‌شود این‌گونه هم حکمرانی کرد و اخلاق و تقوا را آورد اول صف اولویت‌ها و در همه تصمیم‌ها خدا را در نظر گرفت و ناظر و شاهد تلقی‌اش کرد. شب میلاد امام رضا(ع) که می‌شود وسط آن همه شعف غمی گوشه قلبمان دوباره جوانه می‌زند و بغضی می‌نشیند وسط قلبمان که درست در همین شب بود که رفتی آب بیاوری و برنگشتی. چند سال دیگر احتمالا آن نرده‌ها را بر می‌دارند، قبرت می‌رود زیر فرش و می‌شوی خاک پای مردم ایران، درست کنجی دنج دختربچه‌ای که احتمالا تو را ندیده روی قبرت با مهرهای نماز خانه می‌سازد و پدرش برایت فاتحه‌ای می‌خواند و یادت می‌کند و قصه مردمی بودن تو را تعریف می‌کند. ما را ببخش به خاطر خندیدن به جمله؛ به شما ناهار دادن و پرپکانی گفتن شما.

روایت یک سوگ دسته جمعی

مرتضی درخشان
نویسنده و روزنامه نگار

یک سوزگداکش فرودگاه سمنان خیلی تند بود و رئیسی به همه می‌گفت راضی به زحمت نبوده و تعارف می‌کرد که چرا آمدید. واضح بود خیلی حال و حوصله پروتکل‌ها را ندارد، انگار که از روی اجبار یک کارهایی را انجام می‌داد.

ریاست جمهوری خیلی کار سختی است، آدم با آن همه اختیارات مجبور است، کارهایی را که اصلا حوصله‌شان را ندارد، کارهایی که به نظرش اضافه است، انجام دهد. آدم هرقدر بیشتر اختیار داشته باشد محدودتر است، رئیس جمهور بودن آدم را از همه چیز خسته می‌کند، حتی از زندگی!

دو راستش را بخواهید من اصلا «رئیسی فن» نبودم، اصلا رئیس جمهور مورد علاقه من شکل او نبود، اما حالا بعد از مدت‌ها می‌دانم که اگر دوباره در آن چادر عشایری جلوی او بنشینم از او چه درخواستی بکنم، سرش داد می‌کشم که سوار آن هلی‌کوپتر نشو ابراهیم! آتش گلستان نمی‌شود! همه‌مان می‌سوزیم!

اما دست من نیست! من فقط واقعیت را می‌نویسم! می‌نویسم خبر که رسید، تلویزیون که از شوک بیرون آمد ناگهان مردی را دیدم که دوباره به مشهد رفت و خادم حرم شد! وقتی توی حرم دیدمش چیزی در من شکست.

توی خلوت خودم فکر کردم ول کردن و رفتن چقدر سخت است.

حوالی ظهر که خوابیدم توی هلی‌کوپتر بودم، حال عجیبی داشت، ترسیده بودم، هلی‌کوپتر به سرعت دور خودش می‌چرخید و من تلاش می‌کردم جایی برای گرفتن پیدا کنم و سفت بچسبم، همه با خونسردی نشسته بودند و می‌خندیدند!

آخرین ثانیه‌ها رئیسی را دیدم، کمی دورتر در میان آتش جنگل ایستاده بود و به ما نگاه می‌کرد! چند لحظه بعد همه با هم سقوط کردیم. یک بار روزهای بعد از آن را به یاد بیاورید! آیا واقعا سقوط نکردیم؟ اصلا فرق مهم روایت و واقعیت همین است، که واقعیت بی‌رحم است.

توی روایت مواظب مخاطب هستیم، توی واقعیت اما کسی حواسش به ما نیست! مثل آن شب که سقوط کردیم و به سوگ نشستیم و گفتند فقط یک فرود سخت بود!

انگشتر عقیق تو در خون تپیده بود

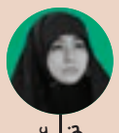

عاطفه جعفری
نویسنده و شاعر افغانستانی

برای نمایشگاه کتاب راهی تهران شدم و بنا بود دوروز تهران بمانم. روز دوم وقتی از خواب بیدار شدم به پیشنهاد دوستم، زهرا، دیدیم چندساعتی زمان داریم، با مترو راهی شاه‌عبدالعظیم(ع) شدیم.

همین‌که رسیدم هوای مرضیه رفیق و همشهری مهربانم افتاد به سرم و یادم آمد دفعه قبل باهم به حرم سیدالکریم رفته بودیم. نشستم نزدیک ضریح حضرت عبدالعظیم(ع) و با مرضیه تماس گرفتم و بعد از خوش‌وبش و یادآوری خاطرات مشترکمان در این حرم به یک‌باره گفت راستی مزار شهید امیراللهیان هم بروی‌ها! برق از سرم پرید و در عین حال که از یادآوری مرضیه خوشحال شدم غم عالم نشست روی دلم که چه سال سختی را پشت سرگذاشتیم و در آستانه سالگرد سانحه سقوط بالگرد رئیس جمهور شهیدمان هستیم.

وارد شبستان شدیم و نشستیم سر مزار شهید امیرعبداللهیان و اشک‌هایم سرازیر شد. بعد از خواندن فاتحه رفتیم سر مزار شهید موسوی، محافظ شهید رئیسی. دلم خیلی گرفت و باز بغضم ترکید. دائم به این فکر می‌کردم که این مرد نزدیک‌ترین شخص به سید عزیز ما بوده است.

به سید فکر کردم. به نحوه شهادتشان. به آن ساعات سخت. به شبی که نیروهای امنیتی دسترسی به بالگرد نداشتند.

عجب شبی را صبح کردیم و عجب روزی را شب کردیم در اضطراب و خوف و رجای آن اتفاق. گاهی فکر می‌کنم به اینکه این داغی که بر دل ماست چندبرابر یا چندصد برابرش بر دل خانواده شهدای بالگرد است؟

ما که با هربار شنیدن نام سید چشم‌هایمان خیس می‌شود و حسرتش را می‌خوریم پس خانواده‌شان چه روزهایی را پشت سرگذاشته‌اند! به مادر شهید رئیسی فکر می‌کنم که در این سن‌وسال عجب سوگ سختی را تجربه کرده است.

شعری که سال پیش برای شهید نوشته بودم برگزیده جشنواره «سوختگان وصل» شده است. باید بر سر مزار سید بروم و این شعر را در نزدیکی ضریح مطهر امام رئوف قرائت کنم و برای آرامش قلب خانواده شهدای بالگرد دامن امام رضا(ع) را بگیرم.

مه بود و آه رنگ خبرها پریده بود
مه بود و ماه قامتش از غم خمیده بود
مه بود و باد بین درختان سوگوار
دنبال بالگرد تو، هرسو دویده بود
بعد از شبی دقیقه دقیقه رجا و خوف
ساعت به هشتِ صبحِ شهادت رسیده بود
گل داده بود زخم تو در شیب دیزمار
آتش تمام راه گل لاله چیده بود
با جان هنوز می‌شنود مشکل مرا
آن گوش‌ها که زخم زبان‌ها شنیده بود
عطر حضور تو چقدر حرف تازه داشت
با نسل نورسی که بهشتی ندیده بود
ای دیده در رضایت مردم رضای او
ای خادمی که مشی و مرامت پدیده بود
دست تو مزد خدمت خود را چنین گرفت
از دست‌های حق که تو را برگزیده بود
چون حاج‌قاسم، آن شبِ بی‌بازگشتِ سرخ
انگشتر عقیق تو در خون تپیده بود